

# فرانکلین فرار می‌کند

پولت بورژوا

تصویرگر برندا کلارک

مترجم: گلرنگ درویشیان کرمانشاهی



فرانکلین می‌توانست اعداد دو رقمی را بشمرد و بند کفش‌هایش را ببندد. او دوست‌های خیلی خوبی داشت و خانواده‌ای که خیلی دوستش داشتند. اما یک روز فرانکلین فکر کرد کسی از دست او راضی نیست و او نمی‌تواند هیچ کاری را درست انجام دهد. فرانکلین به این نتیجه رسید که اصلاً کسی او را تحویل نمی‌گیرد.







همه چیز از سر صبحانه شروع شد.  
هریت بهانه‌گیر و بداخلاق بود. فرانکلین همه جور شکلک خنده‌داری  
درآورد ولی خواهرش لبخند نمی‌زد.  
بعد پدر فرانکلین گفت: «دیشب سه روز پشت سر هم است که من  
به جای تو دوچرخه‌ات را سر جایش می‌گذارم.»  
پدرش به او گفت که باقی هفته اجازه ندارد دوچرخه‌سواری کند.



